

محمد مختاری، شاعر، نویسنده، پژوهشگر و مترجمی که نام او یادآور شرافت قلم، آزادی و آزادی است نیازی به معرفی ندارد.\*

مختاری شاعری توانا، متفکری ژرفاندیش و انسانی فرهیخته و وارسته به تمام معنا بود. مختاری روشنفکری متعهد و آرمان خواه بود که در سراسر عمر کوتاه و پر بار خویش جز به سعادت مردم و سربلندی میهنش نیندیشید. در برابر کژی ها و ناراستی ها هیچ گاه سکوت نکرد و حرمت قلم را در حدی شگفت انگیز پاس داشت.

دریغا که تاریخ اندیشان سیه دل او را در حالی که هنوز بیش از ۵۶ سال نداشت و در اوج خلاقیت و آفرینش بود از مردم ربوند و با شقاوت و بی رحمی به شهادت رساندند.

در این سال ها نام مختاری به عنوان یکی از جان باختگان قتل های زنجیره ای بارها و بارها در مطبوعات داخلی و خارجی مطرح شد. به نقش او در شکل گیری و تاووم فعالیت کانون نویسندگان ایران در دوره اخیر پرداخته شد که گرچه در این زمینه ها هنوز هم ناگفته ها بسیار است، اما متأسفانه در این سال ها به وجه خلاقیت و اندیشگی مختاری به عنوان یک شاعر (که او خودش را بیش از هر چیز یک شاعر می دانست) منتقد و متفکر کمتر - یعنی بسیار کم - پرداخته شده است.

با آن که تعداد زیادی از آثار مختاری - به ویژه مجموعه شعرهایش - پس از مرگ او جواز نشر یافتند و روانه بازار کتاب شدند، متأسفانه برخلاف انتظار آن چنان که شایسته نام مختاری بود مورد نقد و بررسی قرار نگرفتند و این جوری است که ما - جامعه ادبی - دانسته یا نادانسته در حق آثار او روا داشته ایم.

میراث ادبی مختاری چه در حوزه شعر، چه در حوزه نقد و تفکر ادبی و چه در حوزه پژوهش سرشار از شوریدگی، وسواس حرفه ای و روشن بینی و ژرف اندیشی است.

برماست که این میراث را قدر بدانیم، به بحث شان بگذاریم، نقدشان کنیم (که مختاری همیشه این توسع را داشت که سخن مخالفان را بی کمترین رنجشی بشنود و با آن ها به گفت و گو بنشیند).

باری بر آن شدیم که جمع خوانی این شماره کارنامه را به بررسی آثار مختاری در حوزه های شعر، تفکر ادبی و اجتماعی، پژوهش، اسطوره شناسی و... اختصاص دهیم. از چند ماه قبل هم در مجله اعلام کردیم و از همه اهالی قلم و به ویژه کسانی که در حوزه های یاد شده صاحب نظر هستند دعوت به همکاری کردیم. اما...

به هر حال ما حاصل کار همین است که می خوانید. می دانیم که این مختصر نه آن چیزی است که خواننده فرهیخته کارنامه و حتا خود ما را راضی کند. فقط امیدواریم فتح بابی باشد برای بررسی هرچه دقیق تر آثار مختاری در فرصت های دیگر.

جا دارد از سیاوش مختاری و غلامحسین نصیری پور که صمیمانه یاری مان کرده اند تشکر و قدردانی کنیم. ♦

\* گاه شماره زندگی و آثار مختاری در آغاز کتاب های او

منتشر شده از سال ۱۳۷۷ به بعد) آمده است.

«کارنامه»



## تنیدن تغنی و اندیشه

منوچهر آتشی

نگاهی به چند شعر کتاب‌های «سحابی خاکستری» و «وزن دنیا» از مختاری  
ناشر هر دو کتاب طوس

مختاری، با رودریاستی آهسته به من می‌گفت:  
«شعر مختاری خوب است اما سیاست بدجوری بر آن سایه  
افکنده است»

حرف او به تعبیری درست است، اما علتش این است که او و هر  
منتقد «نواندیش» دیگری، نمی‌توانستند دریابند که شاعر، فارغ از  
دل مشغولی‌یی که سال‌های متمادی از «بر شانه‌های فلات» روح  
او را تسخیر کرده و راهی به روشنی آتشی که می‌بایست در آن فرو  
می‌رفت تا آزمون را به سر رساند، پیش پای او نهاده بود،  
نمی‌توانست و نمی‌تواند، جهان را طور دیگری، غیر از این قصابخانه  
بزرگ منتهی به غسلخانه‌های پنهان در برهوت و بیابان ببیند، و  
گل همیشه در حواشی و حوالی بماند.

باری، او چنان که اشاره کردم، تغنی و سرایش و شورآوا، در  
سراسر شعرهای مختاری وجود دارد؛ اما چنان در بافت هر شعر او  
تنیده شده که گاه نگاهی ذره‌بینی می‌خواهد تا این یودها را  
تشخیص دهد. با این مدعا که این پودها گاه تکلیف ساختاری تارها  
را روشن‌تر می‌کنند، و شعر مختاری دارای بافتی مختص خودش  
می‌شود، و او را به شاعری تبدیل می‌کند که آیندگان بهتر توانندش  
خواند و دید و شنید. گاه این عناصر لیریک چنان تنگ در شعر تنیده  
شده‌اند، که خود از جنس الواح «حمورابی‌گونه» شعر شده و معنای  
تلخ و تند شوربختی و باستیگی رنج می‌پراکنند. نگاهی می‌کنیم  
به شعر سحابی خاکستری که عنوان یک کتاب از اوست:

آغاز شد سحابی خاکستری

و ماه من هنوز

چشم مرا به روشنی آب می‌شناسد

در سال‌های کمی دور، ابتدا درباره منظومه ایرانی، اسطوره زال،  
و کمی این‌سوتر درباره شعر دو نیمه شرح‌هایی نوشتم - که حالا  
جزمجله فرهنگ و توسعه شماره... نام بقیه یادم نیست، مثل آن  
نشریات که به محاق رفتند و یاد ما نیستند. شرح شعر دو نیمه در  
این مجله آخر چاپ شده.

خوب به یاد دارم، وقتی شرح منظومه ایرانی - یا اسطوره  
زال... - را نوشتم، محمد در عین رضایت و تشکر، که از ذات پاک  
و فروتنی پرمصلابتش مایه داشت همیشه؛ اشاره‌ای بی‌گلایه کرد  
که: «هیچ از تغنی و لیریسیم پنهان در شعرها نوشته‌ای» اما در مورد  
مطلب آخر چیزی نگفت و من سکوت او را به نشانه رضا گرفتم.

باری، محمد راست می‌گفت. درک تغنی و سرودوارگی از  
شعرهای محمد دشوار است و نیاز به چندبارخوانی و کشف آن  
فضاها و خطوط نازک دارد. وانگهی، خواندن هر شعر استوار او،  
پیش و بیش از هر چیز، ما را متوجه عنصر قوی‌تری در ساخت شعر  
او می‌کند که گاه مانع می‌شود زیبایی‌های شخصی و طنین روان  
زیباجوی او را از خلال تصویرها و واگویی‌های اجتماعی و انسانی او  
بشنویم و جذب کنیم. آن عنصر نیرومند، همانا «دل مشغولی»  
مستمر و مکرر و زدوده نشدنی از شعر مختاری است.

به یک تعبیر می‌توان گفت شعر مختاری، «شعر فکر» است تا  
رویا و تغزل، یا گرایش افراطی به ذات زبان. زبان در شعرهای  
مختاری، بارهائی سنگین از تجربه‌های تلخ ولی غیرمنفعل او، از  
دیرباز، برداشته، که به ندرت می‌تواند خودی مستقل از  
«دل مشغولی کذائی» و تقدیر و شوربختی مردمش، پای برصفحه  
کاغذ بگذارد و بگوید «من زبان محضم!» یا «شعر، محض زبان  
است.» شاید به همین سبب بود که براهنی، با وجود ارادت عظیم به

بر همین بند کمی درنگ می‌کنیم:

«سحابی» به تعبیری، ابری یا ابرگونه، معنا می‌دهد؛ اما از دید عالمان فیزیک، یا از دیدی، میان دیدهای دیگر آن صنف، جهان در ابتدا سحابی یا سحابی‌های عظیم و پراکنده در کائنات نامحدود بوده، که به تدریج در اثر چرخش مدام سرد و هر یک دارای مرزبندی خاص شده و کپکشان‌ها را به وجود آورده‌اند؛ و در کپکشان‌ها منظومه‌ها پا گرفته‌اند. حالا شاعر برای ما ابتدای واقعه را، وقوع می‌بخشد در زبان. زمانی که شاعر در عین هستی پیشین، خودش نیز ناگاه به وجود آمده، یا چشم‌های بسته. اما نمی‌گوید که ماه خود را چه گونه می‌بیند بلکه وارونه تعبیر می‌دهد که:

و ماه من هنوز

چشم مرا به روشنی آب می‌شناسد

اما شعر مختاری، بر آن تعبیر فیزیکی از هستی، درنگ کامل نمی‌کند. هر چند باز به آن برمی‌گردد و از نوزائی - نوزائی هنوز به طور کامل سرانجام نیافته - سخن می‌گوید، اما آن گره‌زدن پاره‌ها

و گلیم پاره‌های هستی، به دل مشغولی‌ها و ذات نورطلب شاعر عرصه‌های دیگری بر ما می‌گشاید:

چتری گشوده داشته است این سحرگاه  
و لایه لای خاطرۀ ابریش، ستاره و ماه

حرکت انسان‌ها (یا مردمک‌ها) به سوی هم و در هم پناه جست‌شان، در همان حال که مفهوم گنگ تولد - شاید بر آمدنی دوباره - را تداعی می‌کند. رمزی اجتماعی را - و نه سیاسی کامل و محدود - نیز متجلی می‌سازد:

هر کس به سوی مردمی پناه می‌گیرد  
کز پشت پرده‌های نخ‌نما فرا می‌خواند  
همزاد چشم توام

در بازتاب آشوب که پس زده است پشت درهای قدیمی را  
و نگر  
است.

و هنگامی که عرصه، به نحو بارزتری، از هستی مضطرب امروز حکایت دارد، باز می‌خوانیم:

زاده شدن به تعویق افتاده است  
در پرده زمخت و چروکیده‌ای نهان مانده است  
روئای آبی جینی که می‌تابد  
از نازکای صورتی پلک

پس هنوز هستی در تقلاي زاده شدن از «سحابی خاکستری»  
است:

پیشی گرفته است دوباره  
این جفت از جنین

گویا تقدیر است که پیش از حضور انسان در این جهان، خون پیش‌قراول او باشد. این است که برعکس هر زاده شدنی، جفت خونین پیش از جنین به هستی می‌آید. مختاری، استاد اسطوره‌شناسی ایرانی و ویراستار شاهنامه بوده است. در بسیاری شعرها، خصوصاً اسطوره‌زال و منظومه ایرانی، نظر به آناهیتا، بانوی آب و خلقت، دارد و بدین ترتیب، وجهی از تغنی و سرودگی، در بیان این چینی او آشکار می‌شود؛ و گاه شعر در همان رفتارهای پایانی، با سرعتی ریتمیک که می‌گیرد، با وجود تجسم تقدیر «چشم‌بند»ها، ترانه‌گونه سرریز می‌شود:

از پرده‌ها فرود می‌آید ماه

وز شاخه‌های بید می‌آویزد

و لای سنگ و بوته و خاکستر

آرامش زمین را سراغ می‌گیرد از باد.

پس آن جنین بعد از جفت و خون آمده، می‌تواند



زمین ما، یا میهن ما، یا خانه ما حتا باشد؛ با این همه تردید:

شاید صدای گنجشگی

از شاخه سپیده نیاید

شاید که بامداد

خو کرده است با خاموشی،

چشمان بسته‌ام را اما می‌شناسم

و زیر پلک‌هایت

بیداری من است که بیتابم می‌کند

و شعر ناگهان به تغزل محض تبدیل می‌شود:

تا عمر در نگاه تو آسان شده است

از چشمم آستان گزارانی کرده‌ام

کاسوره از شد آمد خاکستر

بگشوده است بر لبه باد

و با آن که واقعه، هنوز بر لبه باد و خاکستری سحابی در حرکت است، با سرپیچی از تقدیر اسطوره‌ای شعر به امروز و معشوق می‌رسد:

می‌گردم و شتابم

از گردش زمین سبق می‌برد

می‌ایستم برابر خاکستر

تا گیسویت به شانه مهتاب بگذرد. (دی ماه ۶۵)

○

مختاری، با آن که تمامی تلاش ابدی‌اش، شعر کردن تقدیر اسطوره‌ای ما ایرانی‌هاست، و به امروز و اینجا کشاندن و باز کردن رموز تالطم هستی و نابه‌نجاری‌های آن، گاه به نحو درخشانی، امروز را به روشنی و تلخی پیش رویمان عریان می‌کند. این از حجم عظیم دل‌مشغولی‌های عینی اوست. شعر شام آخر بازتاب چنین ادراکی از شعر و سرایش اوست:

نزدیک شو اگر چه نگاهت ممنوع است

زنجیره اشاره چنان از هم پاشیده است

که حلقه‌های نگاه

در هم قرار نمی‌گیرند.

دنیا نشانه‌های ما را / در حول و حوش غفلت خود دیده است و چشم پوشیده است  
نزدیک شو اگر چه نگاهت ممنوع است.

این شعر شوربختانه، تصویر آشکار دورانی است که نه زندگی، بلکه مرگ نیز رفتارش دزدانه و آهسته است تا مبدا مدار بی‌مداری‌ها در هم شود و نظم بی‌نظمی برهم بخورد. چرا که تنها، در، درهم شدگی رشته‌های مدارهای «باید منظم» است که عنکبوت می‌تواند شکارش را بی‌هیاو و ببلعد.  
می‌شوم طنین تنت می‌آید از ته ظلمت

و تارهای تنم را متأثر می‌کند

شاید صدا دوباره به مفهومش بازگردد

شاید همین حوالی جایی

در حلقه نگاهت قرار بگیرم

و در پایان فاجعه‌آمیز شعر، تغنی هم هست:

چیزی به صبح نمانده است

و آخرین فرصت با نامت در گلویم می‌تابد

ماه شکسته صفحه مهتاب را ناموزن می‌گرداند

و تاب می‌خورد حلقه طناب به چوب بلند

که صبح‌گاه شاید باز رخسار روز را در آن قاب

بگیرند.

(از کتاب وزن دنیا)

در شعر موسیقی وقت، با همه ژرفای اندیشگی‌اش،

ترنم و تغنی تنیده شده در زبان - زبان تلخ - خیلی

آشکارتر می‌شود:

بر برف پشت پنجره می‌تابد روئیایی کز آتش

گذشته است

چشمان سرخ می‌گشاید در یخ

و استتار چون کوارتتی از دیوار می‌گذرد

موتسارت در اتاق سیاووش بیدار می‌شود

و بوسه می‌زند در هوای مجاور

بر پلک‌های سهراب که اکنون به عمدی کودکانه

بسته است

دستم دراز می‌شود و لمس کند صدا را آنجا که

توئی

و گیسوانت با انگشتانم نواخته می‌شوند

پس همچنان که محو می‌گردد مکان

هوایی می‌پیچد در دهلیز چشم به راهی

و عشق پیشی می‌گیرد از موسیقی سپید وقت.

در این شعر کوتاه و زیبا، که حتا عناصر انسانی شعر، دل‌بندان شاعرند (سیاووش و سهراب پسرانش و مریم زنش) با این همه سطری یا سطرهایی از شعر، به نحوی مبهم، گویا به ما به نجوا می‌گوید که: این هم خوابی است بیرون از بستر اصلی، همانجا که باد در دهلیزها می‌چرخد و رعب می‌آفریند. اما مختاری هرگز شاعر یأس و دلزدگی نبوده، و عشق به زندگی و انسان‌ها چنان والاست که در زمخت‌ترین و تلخ‌ترین لحظه‌های سرایش، همیشه صدا، چشم، دهان یا طنین نوازش انگشتی بر تار گیسو به گوش می‌رسد یا دیده می‌شود.